هست این قصّهٔ عجیب و غریب

کتاب مُوش و گُربه

غرض از موش و گربه بر خواندن



مدعا فهم کن پسر جانا

از نشریّات کتابفروشی ادبیّه

یادگار عُبید زاکانا

کتاب

موش و گربه

اثر طبع

عبید زاکانی

از نشریات کتابفروشی ادبیه

تهران خیابان ناصرخسرو

قیمت مقطوع ۷ ریال

آبانماه ۱۳۳۲

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر داری تو عقل و دانش و هوش   بیا بشنو حدیث گربه و موش
بخوانم من برایت داستانی   که در معنای آن حیران بمانی



ای خردمند عاقل و دانا   قصهٔ موش و گربه برخوانا
قصهٔ موش و گربهٔ منظوم   گوش کن همچو دُرّ غلطانا
از قضای فلک یکی گربه   بود چون اژدها بکرمانا
شکمش طبل و سینه اش چو سپر   شیر دم و پلنگ چنگانا

از غریوش بوقت غرّیدن — بر درّنده شد هراسانا
سر هر سفره چون نهادی پای — شیر از وی شدی گریزانا
روزی اندر شرابخانه شدی — از برای شکار موشانا



در پس خمّ می نمود کمین — همچو دزدی که در بیابانا
ناگهان موشکی ز دیواری — جست بر خمّ می خروشانا
سر بخم برنهاد و می نوشید — مست شد همچو شیر غرّانا
گفت کو گربه تا سرش بکنم — پوستش پر کنم زکاهانا

گربه در پیش من چه سگ باشد — که شود روبرو بمیدانا
گربه این را شنید دم نزدی — چنگ و دندان زدی بسوهانا
ناگهان جست و موش را بگرفت — چون پلنگی شکار کوهانا

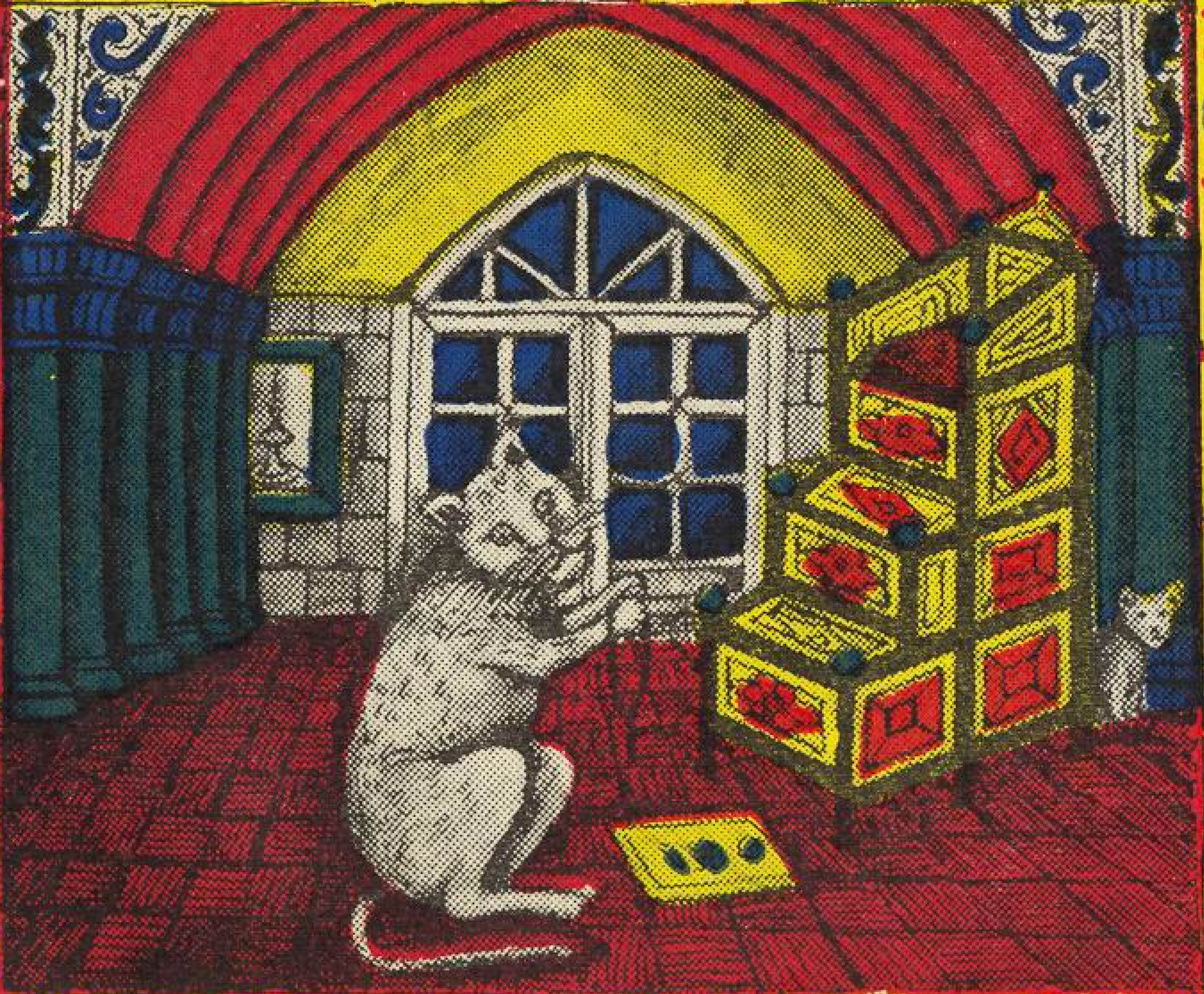


موش گفتا که من غلام توام — عفو کن بر من این گناهانا
مست بودم اگر گهی خوردم — گه فراوان خورند مستانا
گربه گفتا دروغ کمتر گوی — نشنوم من فریب و مکرانا
می شنیدم هر آنچه میگفتی — آروادین ..... مسلمانا

گربه آن موش را بکشت و بخورد — سوی مسجد شدی خرامانا

دست و رو را بشست و مسح کشید — ورد میخواند همچو ملانا

بار الها که توبه کردم من — ندرم موش را بدندانا



بهر این خون ناحق ای خلاق — من تصدق دهم دو من نانا

آنقدر لابه کرد و زاری کرد — تا بحدی که گشت گریانا

موشکی بود در پس منبر — زود برد این خبر بموشانا

مژدگانی که گربه تائب شد — زاهد و عابد و مسلمانا

بُود در مسجد آن ستوده خصال — در نماز و نیاز و افغانا
این خبر چون رسید بر موشان — همه گشتند شاد و خندانا
هفت موش گُزیده برجَستند — هر یکی کدخدا و دهقانا



برگرفتند بهر گربه ز مهر — هر یکی تحفه های اَلوانا
آن یکی شیشه شراب بدست — وآن دگر برّه های بریانا
آن یکی طشتکی پر از کشمش — وآن دگر یک طبق ز خرمانا
آن یکی ظرفی از پنیر بدست — وآن دگر ماست با کره و نانا

آن یکی خوانچهٔ پلو بر سر — افشره آب لیمو عمّانا

نزد گربه شدند آنموشان — با سلام و درود و احسانا

عرض کردند با هزار ادب — کای فدای رهت همه جانا



لایق خدمت تو پیشکشی — کرده ایم ما قبول فرمانا

گربه چون موشکان بدید بخواند — رزقکم فی السّماء حقّانا

من گرسنه بسی بسر بردم — رزقم امروز شد فراوانا

روزه بردم بروزهای دگر — از برای رضای رحمانا

هر که کار خدا کند بیقین — روزیش میشود فراوانا
بعد از آن گفت پیش فرمائید — قدمی چند ای رفیقانا
موشکان جمله پیش میرفتند — تنشان همچو بید لرزانا



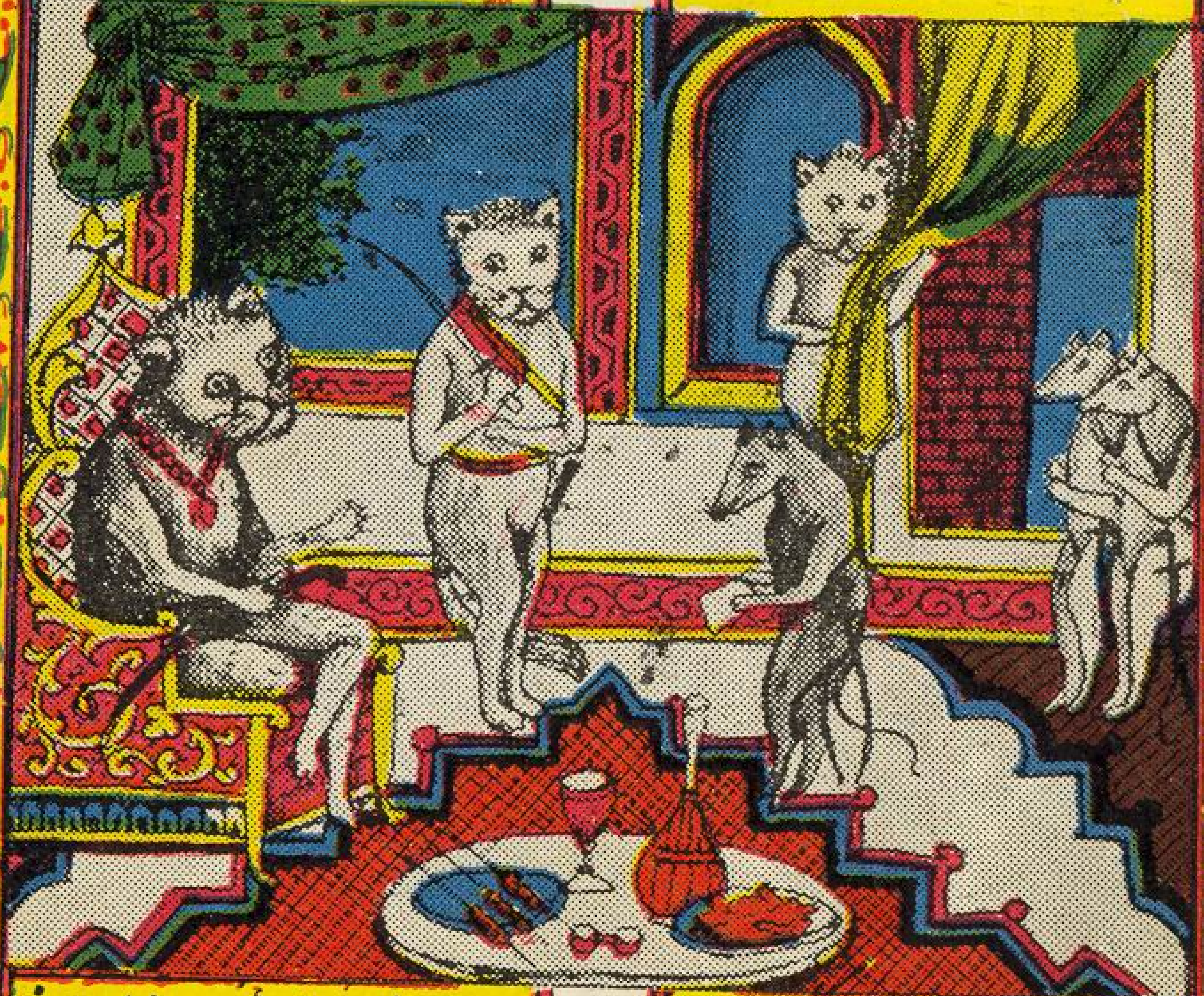
ناگهان گربه جست بر موشان — چون مبارز بروز میدانا
پنج موش گزیده را بگرفت — هر یکی کدخدا و ایلخانا
دو بدین چنگ و دو بدان چنگال — یک بدندان چو شیر غرانا
آن دو موش دگر که جان بردند — زود بردند خبر بموشانا

که چه بنشسته اید ای موشان — خاکتان بر سرای جوانانا
پنج موش رئیس را بدرید — گربه با چنگها و دندانا
موشکان را از این مصیبت و غم — شد لباس همه سیاهانا



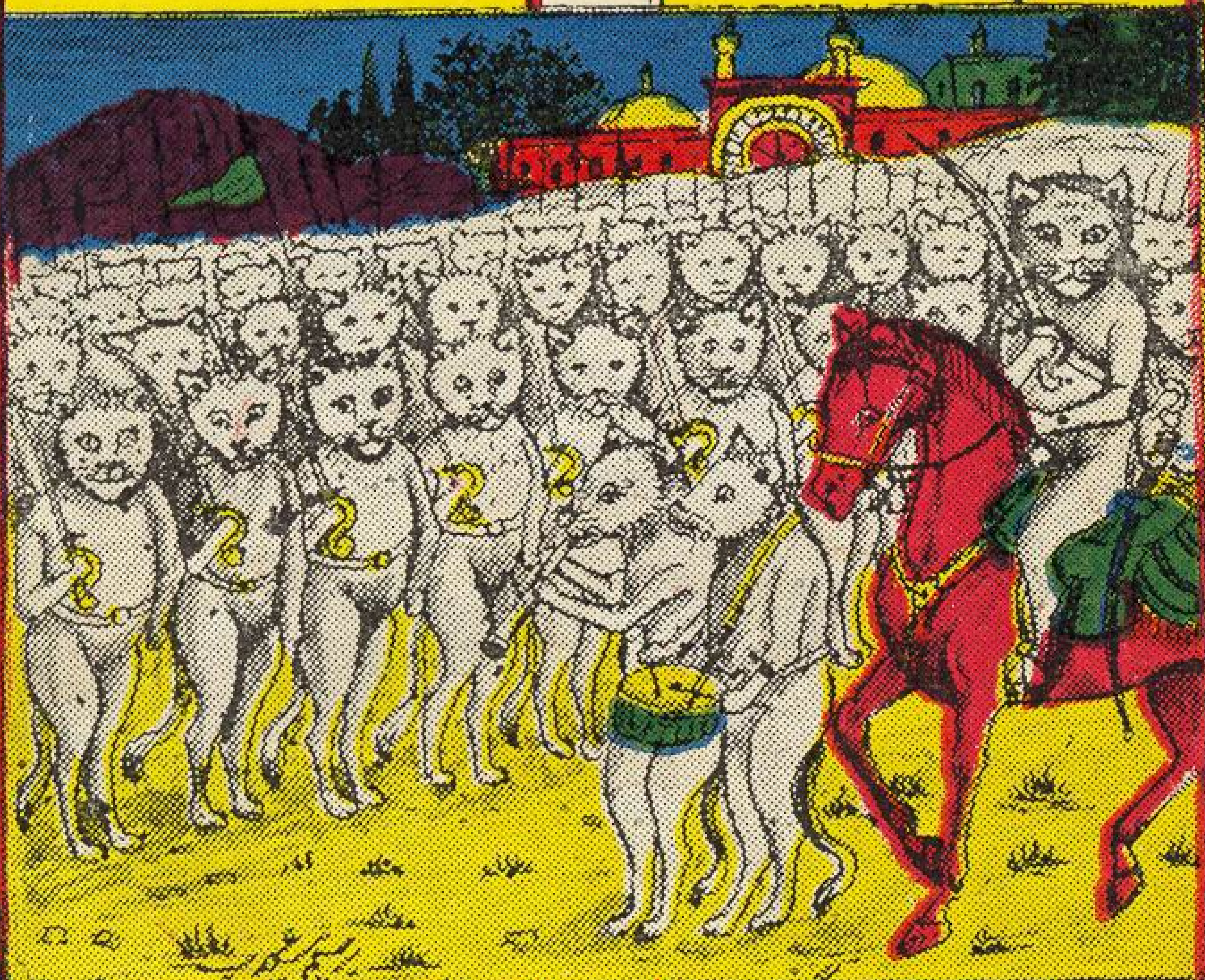
خاک بر سر کنان همی گفتند — ای دریغا رئیس موشانا
بعد از آن متفق شدند که ما — میرویم پایتخت سلطانا
تا بشه عرض حال خویش کنیم — از ستمهای خیل گربانا
شاه موشان نشسته بود بتخت — دید از دور خیل موشانا

همه یکبار گردنش تعظیم   کای تو شاهنشهی بدورانا
گربه کرده است ظلم بر ماها   ای شهنشه اولم بقربانا
سالی یکدانه میگرفت از ما   حال حرصش شده فراوانا



این زمان پنج پنج میگیرد   چون شده تائب و مسلمانا
درد دل چون بشاه خود گفتند   شاه فرمود کای عزیزانا
من تلافی بگربه خواهم کرد   که شود داستان بدورانا
بعد یکهفته لشگری آراست   سیصد و سی هزار موشانا

همه با نیزه ها و تیر و کمان — همه با سیفهای بُرّانا
فوجهای پیاده از یکسو — تیغها در میانه جولانا
چونکه جمع آوری لشکر شد — از خراسان و رشت و گیلانا



یکه موشی وزیر لشکر بود — هوشمند و دلیر و فطّانا
گفت باید یکی ز ما برود — نزد گربه بشهر کرمانا
یا بیا پایتخت در خدمت — یا که آماده باش جنگانا
موشکی بود ایلچی ز قدیم — شد روانه بشهر کرمانا

نرم نرمک بگربه حالی کرد — که منم ایلچی ز شاهانا
خبر آورده ام برای شما — عزم جنگ کرده شاه موشانا
یا برو پایتخت در خدمت — یا که آماده باش جنگانا



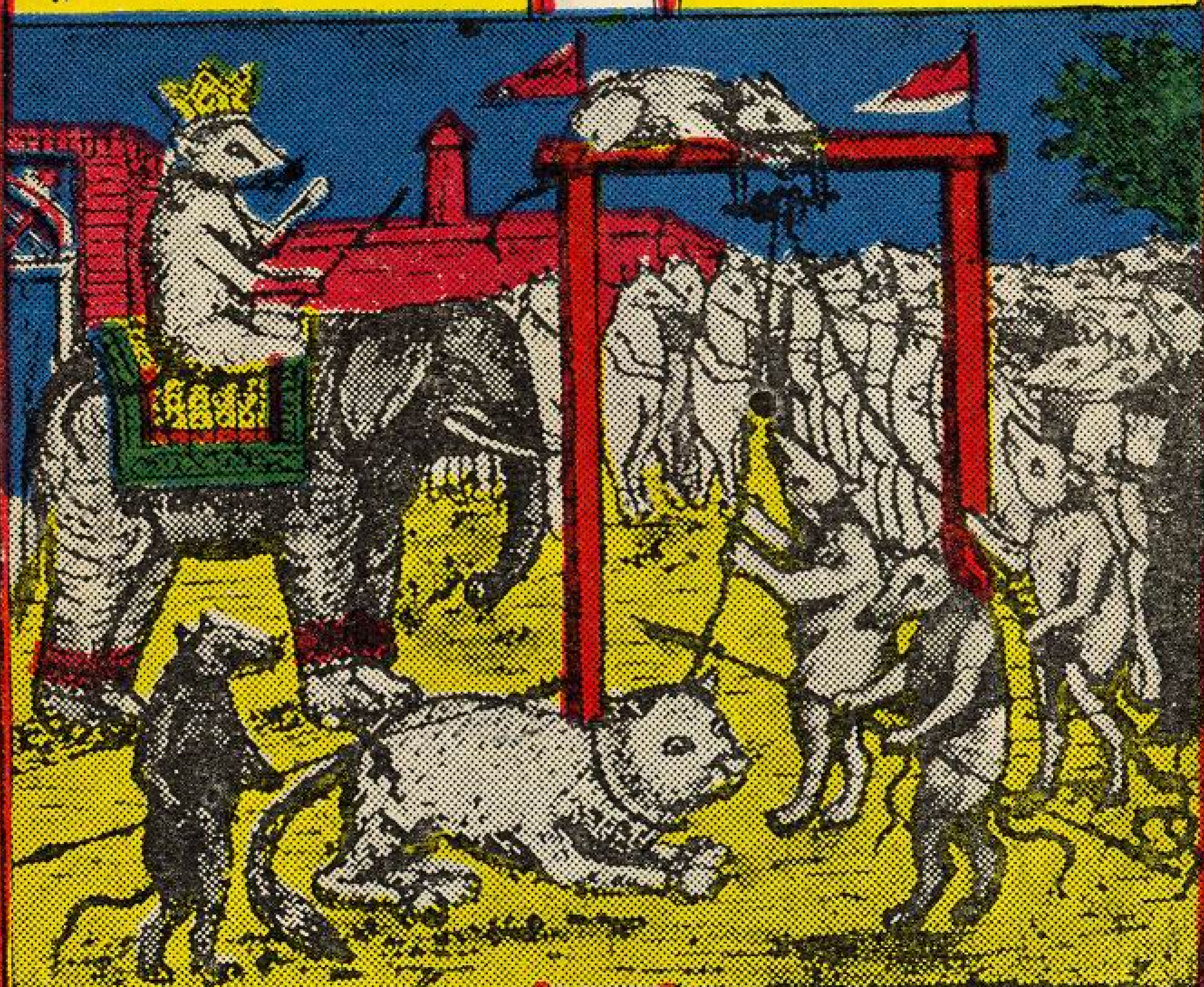
گربه گفتا که شاه گه خورده — من نیایم برون ز کرمانا
لیکن اندر خفا تدارک کرد — لشکر معظمی ز گربانا
گربه های براق شیر شکار — از صفاهان و یزد و کرمانا
لشکر گربه چون مهیا شد — داد فرمان بسوی میدانا

لشگر موشها ز راه کویر — لشگر گربه از کهستانا
در بیابان فارس هر دو سپاه — رزم دادند چون دلیرانا
جنگ مغلوبه شد در آن وادی — هر طرف رستمانه جنگانا



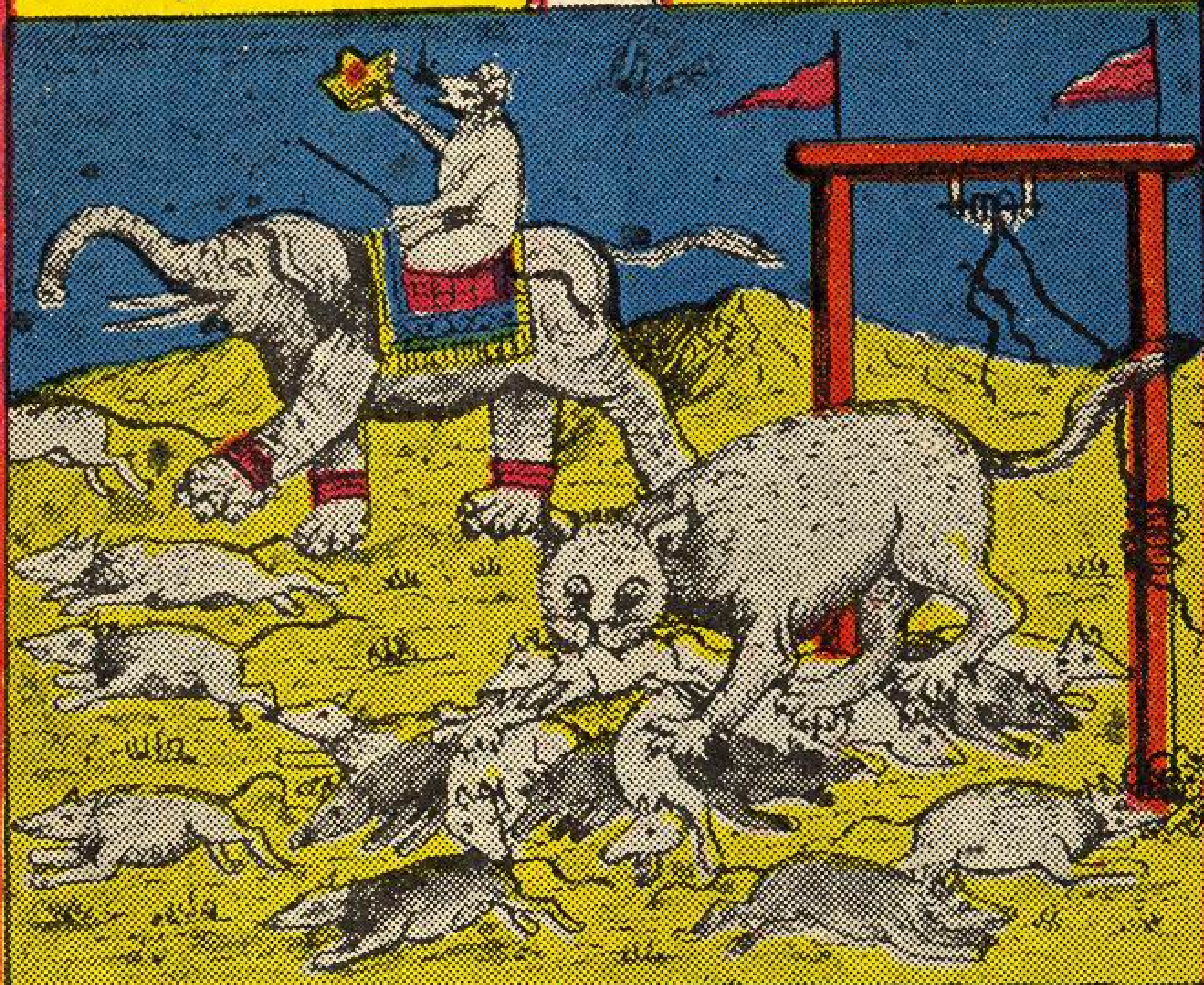
آنقدر موش و گربه کشته شدند — که نیاید حساب آسانا
حملهٔ سخت کرد گربه چو شیر — بعد از آن زد بقلب موشانا
موشکی اسب گربه را پی کرد — گربه شد سرنگون ز زینانا
الله الله فتاد در موشان — که بگیرید پهلوانانا

موشکان طبل شادیانه زدند — بهر فتح و ظفر فراوانا
شاه موشان بشد بفیل سوار — لشگر از پیش و پس خروشانا
گربه را هر دو دست بسته بهم — با کلاف و طناب و ریسمانا



شاه گفتا بدار آویزید — این سگ روسیاه نادانا
گربه چون دید شاه موشان را — غیرتش شد چو دیگ جوشانا
همچو شیری نشست بر زانو — کند آن ریسمان بدندانا
موشکان را گرفت و زد بزمین — که شدندی بخاک یکسانا

لشگر از یکطرف فراری شد | شاه از یک جهت گریزانا
از میان رفت فیل و فیلسوار | مخزن و تخت و تاج و دیوانا
هست این قصهٔ عجیب و غریب | یادگار عبید زاکانا



جان من پند گیر از این قصه | که شوی در زمانه شادانا
غرض از موش و گربه برخواندن
مدعا فهم کن پسر جانا


مجلس جشن عروسی

اشعار ری